

والا مقام

نویسنده:

کیانا بازیار

www.ketab.ir



موسسه انتشاراتی آقایی

۲۱۸۳۴۷۱



بازاریار کتاب، ۱۳۸۲	۱	سر شناسنامه
ولا مقام نویسنده: کیانا بازاریار	۱	عنوان و نام پدیدآور
تهران: آقایی، ۱۳۹۹	۱	مشخصات نشر
ص ۸۸۲	۱	مشخصات ظاهری
۹۷۸-۹۶۱-۷۱۲۴-۲۲۲-۲۲۲-۵۶-۴	۱	شابک
PIR۸۳۳۵	۱	رده‌بندی کنگره
AM۳۶۲	۱	رده‌بندی دیویی
۷۵۶۳۳۱	۱	کتابشناسی ملی



موسسه انتشارات آقایی

عنوان: والا مقام

نویسنده: کیانا بازاریار

ناشر: انتشارات آقایی

ویراستار: اکبر آقایی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

مکان چاپ: میدان تهران

قیمت: ۸۸۲ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۱-۷۱۲۴-۲۲۲-۲۲۲-۵۶-۴

32790000

www.ketab.ir

کتاب حقوق محلول در آب
نشر و پخش: تهران، میدان انقلاب، انتشارات آقایی
۰۹۹۲۴۷۵۸۶۰۳ تماس: www.Entesharati.ir

- فصل اول: مدل من
فصل دوم: ارباب وحشی
فصل سوم: خون بس
فصل چهارم: زنی دیگر
فصل پنجم: سیاهی های یک مرد تباه
فصل ششم: فریاد های ناگفته یک زن
فصل هفتم: زیر گنبد کبود
فصل هشتم: زیبایی وحشی
فصل نهم: یادم تو را فراموش
فصل دهم: اعتراف سیاه
فصل یازدهم: نفس هرس شده
فصل دوازدهم: هر راز محکوم به سقوط
فصل سیزدهم: مرگ روانم
فصل چهاردهم: هم گناه
فصل پانزدهم: خیانت
فصل شانزدهم: شیرین زبان کوچک
فصل هفدهم: ناگفته هایی از جنس مرگ
فصل هجدهم: درخواست آغشته به خون
فصل نوزدهم: نفس آخر
فصل بیستم: عاشقانه های باران و آتش
فصل بیست و یکم: هبوط کوه ها
فصل بیست و دوم: قلب بنفش

سخن نویسنده

عاشق بودیم، آن قدر که هیچ کس مثل ما نبود، شاهکار من سیاه بود، تباه بود، جدی بود و محکم، از آن قشر آدم ها که وقتی نگاهت به او می افتاد از ترس به خودت می لرزیدی. او احتشامی بود که هیچ کس جرئت نداشت در برابرش بایستد. تمامی کارهایش با زور بود. با زور قدرتش، با زور استبدادش، با زور اخلاقی که همه از آن واهمه دارند.

مغرور بود، آنقدر که حتی من لیلیت را هم از خودش می راند و جدی نمی گرفت...

یک ساعت می دیدمش، کل روز را به آن به ساعت فکر می کردم. انگار من جمله بودم و او نقطه ی سر خط، بدون شاهکار انگار یک گالن قهوه ی تلخ در زندگی ام ریختند، او الان فقط به عنوان قلب در بدن من حس می شود که می تپد ولی در زندگی ام نیست .

من لعنتی آنقدر به بودن و الامقام عادت کردم که در نبودش هم بودنش را می سازم.

دل من نوستالژی قدیمی می خواهد، مثلا دوباره با دست هایش نوازشم کند، همان طور که بلد نبود و وحشی طور دستش را گردن موهایم می کشید. من به آن خشونت فاحش در رفتار شاهکار عادت کرده بودم.

شاهکار هیچ وقت نمی فهمد که من این همه ای توجه کردن های کوچک و بی اهمیتش غرق لذت می شوم.

می گفت تو یک احمقی که فکر می کنی برایم مهمی. برایش چه اهمیتی! پس چرا برایم مهم بود؟ اصلا چرا تمام زندگی من بود؟

شاهکار نمی داند عشق چیست، فقط به سخره اش می گیرد چون سیاه است، چون تباه است! از اول سیاه نبود، تباهش کرده بودند!

من هم می دانم تباه است، اما بازم می خواهمش! می دانم از سیاهی و رذالت چیزی کم ندارد اما نمی توانم برای خودم ندانمش! من همانی بودم که زیر جور نگاه وحشی اش آرام می شدم.

ما نه شیرین بودیم و نه فرهاد نه لیلی و نه مجنون ما فقط شاهکار و لیلیت بودیم.

فصل اول: مدل من

به تصویر خودم در آینه اتاق گریم خیره شدم، میکاپ هایی که روی صورتم نشانده بودند زیادی از حد، من را از وادی حقیقی خودم به دور ساخت. نگاهم به غزال گره خورد، رگال های لباس را مرتب می کرد. با دیدن انعکاس نگاهم از آینه لبخند مرموزی زد و به سمت آمد.

-امشب این جاست.

می دانستم از که حرف می زند، تمام نقشه هایی که در سر داشت را از بر بودم! تمام چیزهایی که نباید اتفاق می افتاد، اما اجبار من را تبعید به پذیرفتنش می کرد.

-سی دونم چیکار کنم غزال. سهم من از عروسک بازی های امشب، نگاه به شیر درنده است.

نگاهش خیره در چشمانم بود، چشمان سیاهی که به دور از ترس و وحشت زندگی می کرد و تنها شجاعت را در خود جای می داد! این دو گوی سرشار از دلیری از آن من بودند! برای لیلیت محترم.

-چقدر خوشگل شدی نی! لباسی که می تونی این شیر درنده رو رامش کنی! ما بهش احتیاج داریم. خیلی هم احتیاج داریم!

نمی دانستم چقدر به آن مرد نیاز داریم، در واقع من هیچ چیز نمی دانستم. نیشخندی به رخ شادابش زدم و بی توجه به نگاه تحسین بارش خودم را از زیر دست میکاپ آرتیست رها ساختم. چادر را از روی صندلی کناری برداشتم و آرام بر سر کردم!

امشب مدل لباس های محجبه شده بودم! بند چادر اسلامی را نبستم تا لباس زیر چادر نمایان باشد.

روسری سفید با طرح های آبرنگی آبی که با بهترین مد روز دنیا آراسته شده بود و موهای فر نارنجی ای که دیگر پدیدار نبودند!

نمی دانستم هدف غزال از انتخاب این نوع لباس برای شبی به این مهمی چه بود؟ درکش نمی کردم.